ناصرالدین شاه و امرا افغان در پای مجسمه برنزی سلطان صاحب‌قران/ عکس: آنتوان سوروگین

بررسی ریشه‌های اجتماعی استبداد

گفت‌وگو با پروفسور محمدعلی همایون کاتوزیان، عضو هیات علمی موسسه شرق‌شناسی دانشگاه آکسفورد

نسبت تاریخی استبداد با جامعه و مدنیت

جامعه در یک حکومت استبدادی هیچگاه بی‌گناه و بر کنار نیست ◀ **مفهوم «شهروند» در جامعه ایران پیش از مشروطه جایی نداشت**

ماهرخ ابراهیم‌پور / خبرنگار حوزه تاریخ | استبداد ایرانی، از نظریه‌هایی به شمار می‌آمد که برخی تاریخ‌نگاران و پژوهشگران تاریخ سیاسی، اقتصادی و اجتماعی درباره آن پژوهش‌هایی انجام داده و با رویکردهایی گوناگون در این‌باره نگاشته‌اند. این مساله که به یک شیوه ویژه حکومتگری در ایران از گذشته‌های دور تا روزگار معاصر اشاره دارد، بیش‌تر در گستره تاریخ سیاسی، نگاه اندیشمندان و پژوهشگران را به خود کشانده است. این اما جنبه و رویه‌ای دیگر دارد که تاریخ‌نگاران و اندیشمندان کم‌تر بدان پرداخته‌اند؛ بررسی زمینه‌های اجتماعی شکل‌گیری استبداد ایرانی، اهمیتی بسیار در تحلیل این ویژگی جامعه و سیاست در تاریخ ایران می‌تواند داشته باشد. این که بستر اجتماعی شکل‌گیری و تداوم چنین پدیده‌ای مورد توجه قرار گیرد و لایه‌های پنهان آن در بخش‌های گوناگون جامعه کاویده شود، دوستداران تاریخ اجتماعی ایران را به قلمرویی نو می‌تواند راه برد. حضور پروفسور محمدعلی همایون کاتوزیان اقتصاددان، تاریخ‌نگار و پژوهشگر و اندیشمند علوم سیاسی در ایران، فرصتی جذاب به شمار می‌آید که بدان دستاویزی به این مساله بپردازیم. دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان، اقتصاددان، چندین دهه در انگلستان، ایران، کانادا و امریکا درباره اقتصاد و تاریخ جامعه ایرانی پژوهیده و تدریس کرده است. دستاوردهای پژوهش‌های این اندیشمند به ویژه در زمینه اقتصاد سیاسی، در ایران با استقبالی گسترده همراه بوده است. او اکنون پژوهشگر پسادکترا در کالج سنت‌آنتونی و عضو هیات علمی موسسه شرق‌شناسی دانشگاه آکسفورد انگلستان است. برخی کتاب‌های وی که به فارسی بازگردانده و در ایران منتشر شده است، بدین‌ترتیب‌اند؛ اقتصاد سیاسی ایران: از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی، استبداد، دموکراسی و نهضت ملی، نه مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران، دولت و جامعه در ایران، سقوط قاجار و استقرار پهلوی، تضاد دولت و ملت: نظریه تاریخ و سیاست در ایران و مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران.

معمولا وقتی می‌خواهیم از استبداد سخن برانیم نگاه همه به سوی نظام سیاسی، دولت و حکومت می‌رود، در حالی که استبداد طبیعت در زمینه‌های اجتماعی نمی‌تواند بروز و تاثیر نداشته باشد؟ چه کنش‌هایی در جامعه استبدادزده می‌تواند بستری مناسب برای تولید و تداوم ساختار استبدادی فراهم آورد؟

من در نظریه‌هایی که درباره استبداد ایرانی ارایه کرده‌ام، همواره تاکید داشته‌ام این استبداد یک‌سویه نیست؛ جامعه در شکل‌گیری و تداوم حکومت استبدادی هیچگاه بی‌گناه و بر کنار نبوده است. حکومت و جامعه دو روی یک سکه‌اند. ویژگی‌های استبدادی تاریخی اصولا در جامعه ما وجود داشته که از درون این جامعه مستبد یک حکومت استبدادی نیز بیرون می‌آمده است. این که چگونه یک جامعه به استبداد دچار می‌شود، چندان پاسخ علمی به آن نمی‌توان داد، اما آنچه می‌توان توضیح داد، واقعیت استبداد است. استبداد، معناهایی چون خودرایی و خودسری را با خود همراه دارد؛ برخی از جمله سیداحمد کسروی استبداد را به خودکامگی تعبیر کرده‌اند اما از آنجا که اصطلاح خودکامگی را بعدا برای دیکتاتوری به کار برده‌اند، از به کارگیری آن پرهیز دارم. حکومت در جامعه ایران از دیرباز از مردم جدا بوده، یعنی پایگاه اجتماعی نداشته است. نظریه یا اسطوره‌ای نیز که درباره وجود حکومت مطرح بود، به فره ایزدی برمی‌گشت، بدین‌معنا که خداوند ودیعه پادشاهی را به شخصی بخشیده و پادشاه تنها در برابر خدا، نه در برابر جامعه مسئول است. توجیه فره ایزدی البته این بود که اگر خداوند پادشاه را مامور حکومت کرده و آن پادشاه ظالم می‌شد، خداوند، خود وی را معزول می‌کرد. این چگونه ممکن می‌شد؟ از راه مشاهده تاریخی می‌بینیم معمولا پادشاهان وقتی سقوط می‌کنند که یا قیام داخلی شکل می‌گیرد یا با هجوم بیرونی یا آمیخته‌ای از هر دو روبه‌رو می‌شوند. تنها پادشاه بنابراین در جامعه مستبد تصمیم می‌گیرد و همه چیز نیز بر مدار و محور او می‌گردد. طبقه بالای جامعه یعنی اعیان و اشراف نیز البته با وجود وجهه خود دخالتی در تصمیم‌گیری برای کشور نداشتند و تنها به دلیل وابستگی به پادشاه و دربار از اهمیت برخوردار بودند؛ برای نمونه، وزیر یا یک مالک بزرگ به دلیل تایید شدن از سوی حکومت اهمیت می‌یافت. این وضعیت اما در اروپا واژگونه بود؛ پادشاه و دولت، نماینده بزرگ‌مالکان و طبقه‌های بالای جامعه به شمار می‌آمدند؛ بدینگونه، پادشاه و دولت به طبقات وابسته بودند نه طبقات وابسته به پادشاه و دولت! همه در ایران، از وزیر و فرزند او تا یک روستایی در دوردست‌ترین نقطه کشور، در برابر پادشاه رعیت بودند، گرچه میان وزیر، فرزند پادشاه و رعیت تفاوت‌هایی بسیار وجود داشت و یکی از مقام و ثروت برخوردار بود و دیگری فقط یک رعیت بی‌چیز برشمرده می‌شد. آن‌ها اما در یک جا با یکدیگر همسان بودند؛ اهمیت آن‌ها در وجود شخص خودشان نبود، که، هر لحظه پادشاه می‌خواست، آن‌ها را نیست و نابود می‌توانست کند، ضرورتی هم نداشت به کسی پاسخ بگوید. پادشاه هر آن می‌توانست وزیر را بکشد یا مِلک مالک را بگیرد. استبداد و حکومت استبدادی در ایران از این رو چنین وضعیتی را معنا می‌داد که شرح دادم. حکومت و دولت در چنین ساختاری به هیچ قانونی بیرون از خودش مقید و محدود نبود؛ قانونی وجود نداشت که از شاه و دربار فراتر باشد، یعنی «چه فرمان یزدان چه فرمان شاه». هیچ قانونی بدین‌ترتیب وجود نداشت که بتواند دولت را در یک چارچوب قرار دهد تا پادشاه و کارگزاران حکومت نتوانند بیرون از چارچوب تصمیم بگیرند. پادشاهی مطلقه نیز گرچه در اروپا بود اما یک تفاوت بزرگ در این میانه وجود داشت؛ پادشاه می‌توانست تصمیم بگیرد اما هر تصمیمی نه؛ او تنها می‌توانست تصمیمی بگیرد که در سنت‌های قانونی می‌گنجید، اما پادشاه در ساختار استبدادی هر کاری که می‌توانست به اراده خودش باشد، انجام می‌داد- بر «توانستن» تاکید می‌کنم- زیرا هیچ‌کس جز خداوند هر کاری را نمی‌توانست انجام دهد، یعنی پادشاه قدرت متعال ندارد اما قدرت داشت در حوزه امکانات‌اش هر تصمیمی می‌خواست بگیرد. حکومت دیکتاتوری یا خودکامه جامعه اروپایی اما اینگونه نبود. پادشاه در ساختار حکومت ایرانی در حوزه امکانات و اختیارهایش دستور می‌داد سر وزیر را ببُرند، اما این تصمیم در حکومت غربی در حوزه امکانات پادشاه جای نمی‌گرفت و او نمی‌توانست چنین کاری کند. جامعه در چنان وضعیتی نسبت به حکومت بیگانه بود و آن را از خود نمی‌دانست؛ اطاعت جامعه از چنان پادشاه و حکومتی مستبد، بیش‌تر از روی ترس بود نه از آن‌رو باید فلان قانون یا نهادهای اجتماعی را در نظر می‌داشت. پیروی جامعه از حکومت شکل گرفت، بیش از آن که برآمده از مشروعیت ساختار حکومتی باشد، از ترسی تاریخی سرچشمه می‌گرفت، از همین‌رو بود که وقتی حکومت ضعیف می‌شد، گوشه یا گوشه‌هایی از جامعه بر آن می‌شوریدند یا نیروهای بیرونی به قلمرو سرزمینی وارد می‌شدند و ممکن بود در نفوذ و برچیدن آن حکومت استبدادی کامیاب شوند. حکومت اما در چنین حالت‌هایی که برمی‌افتاد، یعنی بر اثر خیزش مردم (بخش‌هایی از جامعه) یا هجوم بیرونی، به یک دولت غیر استبدادی دگرگون نمی‌شد زیرا اساسا چنین اندیشه‌ای در این سرزمین وجود نداشت. هر کس از هر گوشه برمی‌خاست و مدعی می‌شد، تا این که یکی از مدعیان بر دیگران پیروز می‌آمد و آن‌ها را سرمی‌کوبید و خود نیز یک دولت جدید استبدادی تشکیل می‌داد.

در سخنان‌تان اشاره کردید که جامعه ما در گذشته به قانونی پایبند نبوده و جامعه‌ای قانون‌مند به شمار نمی‌آمده است. یکی از دلایل شکل‌گیری حکومت‌ها و رشد اندیشه و کنش استبدادی همین بی‌قانونی یا پایبند نبودن به قانون می‌تواند باشد؟

نبودِ قانون اینگونه معنا می‌داد که پادشاه، دولت و حکومت به هیچ قانونی بیرون از اراده خود مقید و محدود نبودند؛ این سخن البته بدان‌معنا نیست که در جامعه ایرانی مقررات وجود نداشت، که، البته ضوابط و مقرراتی بسیار حکم‌فرما بود؛ «این کار را بکنید»، «اینجا نروید» و مواردی از این‌دست، حتی احکام شرع که در ایران دوره اسلامی به شکل یک شبکه گسترده حقوقی بود، اما مساله مهم این بود که آن دولت استبدادی به احکام شرع نیز پایبند نبود. برای درک این مساله مثالی می‌زنم؛ وقتی پادشاه دستور می‌داد سر پسرش را ببرند، آن دستور و عمل بر اساس هیچ قانون و ضابطه شرعی نبود، که تنها از اراده پادشاه برمی‌آمد. حکم شرعی نیز البته نمی‌توانست جلوی اینگونه کارهای پادشاه را بگیرد و بگوید به چه حقی چنین دستوری صادر کرده‌ای! اگر چنین چیزی ممکن بود، آنگاه می‌توانیم بگوییم قانونی بود که حکومت را مقید می‌کرد.

منظور شما این است وقتی قانونی نبوده است که جلوی زورگویی شاه را بگیرد، این بی‌قیدی نسبت به مقررات یا ضوابط شرع در میان مردم نیز گسترش یافته و به گونه‌ای استبداد منجر شده است؟

جامعه از نظر اجتماعی قانون‌مدار نبود، شاه نیز بر همین جامعه حکم می‌راند و چنانچه گفتم خود حکومت نیز چارچوب قانونی نداشت و به قوانین و مقررات بی‌قید و بی‌توجه بود.

آیا جغرافیا و وضعیت اقلیمی نیز می‌تواند در شکل‌گیری و تداوم اندیشه و کنش استبدادی تاثیر داشته باشد؟

پاسخ علمی به این مساله را از یک منظر نمی‌توان داد زیرا هر پاسخی بدهیم نه آن را اثبات نه ابطال می‌توانیم کنیم؛ هر چند البته نمی‌توانیم بگوییم یافتن پاسخی برای آن سودی ندارد! کم‌آبی شاید مبدا ایجاد دولت استبدادی در این منطقه باشد. البته اکنون نمی‌کوشم به نظریه‌های خود یا دیگران وارد شوم، زیرا بارها در آن‌باره سخن رانده‌ام. واقعیت آن است که به نظرم اهمیت ندارد به چه دلیل اولیه، حکومت، دولت و جامعه استبدادی پدید آمده است؛ آنچه مهم می‌نماید واقعیتِ آن است که وقتی تاریخ را می‌نگریم، درمی‌یابیم این واقعیت بروز و ظهور دارد. اما این که بگوییم چه شد چنین ساختار و بستری در ایران پدید آمد، مساله را از نوع کنجکاوی‌های عالمانه می‌دانم، یعنی مساله‌ای برشمرده می‌شود که حل آن در اصل موضوع تغییری پدید نمی‌آورد. ایران سرزمینی پهناور در گذر روزگار به شمار می‌آمده است که جز در یکی دو گوشه به کم‌آبی و بی‌آبی دچار بوده است؛ عامل کمیابی تولید در تاریخ این پهنه در واقع، نه زمین، که آب به شمار می‌آمده است. آبادی‌های آن در نتیجه چندان تولید افزوده نداشتند، نیز از یکدیگر دور افتاده بودند. جامعه بدین‌ترتیب خشک و پراکنده بود و امکان نداشت قدرت‌های مستقل فئودالی براساس مالکیت یک یا چند آبادی پدید آیند. همچنین یک نیروی متحرک نظامی می‌توانست افزوده تولید بخشی بزرگ از سرزمین را گرد آورده، بر اثر حجم بزرگ افزوده تولید این همه مجموعه پراکنده، به دولت مرکزی و مقتدر بدل شود؛ ایلات این نیروی متحرک نظامی را فراهم می‌آوردند.

***ایران سرزمینی پهناور در گذر روزگار به شمار می‌آمده است که جز در یکی دو گوشه به کم‌آبی و بی‌آبی دچار بوده است؛ عامل کمیابی تولید در تاریخ این پهنه در واقع، نه زمین، که آب به شمار می‌آمده است. آبادی‌های آن در نتیجه چندان تولید افزوده نداشتند، نیز از یکدیگر دور افتاده بودند. جامعه بدین‌ترتیب خشک و پراکنده بود و امکان نداشت قدرت‌های مستقل فئودالی براساس مالکیت یک یا چند آبادی پدید آیند**

در جنبه زیست اجتماعی به ویژه الگوی شهرنشینی ایرانی در گذر تاریخ، آیا می‌توان پیوندهایی با شکل‌گیری ساختار استبدادی یافت؟

من درباره ساختار شهر ایرانی در گذر روزگار کار نکرده و آگاهی چندان در این زمینه ندارم اما می‌دانم شهر ایرانی از زمانی که ساخته شد، تفاوت‌هایی بسیار با شهر یونانی داشت. این تفاوت‌ها نه تنها از نظر ساختار و منظره بیرونی، که از منظر چگونگی شکل‌گیری نهادها، پیوندهای میان آنان و مردم، وظایف و حقوق شهری اهمیت می‌یافت. توجه داشته باشید که تقریبا تا ۵۰ سال پیش واژه‌ای به نام شهروند در ایران نداشتیم؛ حمید عنایت این واژه را در ترجمه کتاب «سیاست ارسطو» در برابر واژگان «سیتی‌زن» انگلیسی یا «سیتواین» فرانسوی برساخت. شاید اگر واژه‌ای برای این مفهوم درست نمی‌شد، امروز واژه شهروند را به کار نمی‌بردیم و چیزی به نام شهروند نداشتیم و همه با همان عبارت «رعیت» خوانده می‌شدند.

خانواده، گستره‌ای به شمار می‌آید که همواره نقشی چشم‌گیر در جامعه داشته است. وضعیت خانواده و پیوندهایی که در یک خانواده ایرانی وجود داشته است، به عنوان نمونه شیوه پدرسالاری، چه نسبتی می‌تواند با استبداد داشته‌باشد؟

خانواده، یک واحد اجتماعی است و طبیعتا از قوانین و ضوابط اجتماعی نمی‌تواند بر کنار و جدا باشد. برخورد، شیوه رفتار، رویکرد و نگرش اعضای یک خانواده از اجتماع برگرفته است. نمی‌توان پنداشت در خانواده‌ها دموکراسی رایج بوده، اما در جامعه استبداد احاطه و تسلط داشته باشد. خانواده در واقع گوشه‌ای از یک جامعه است و چگونگی پیوندها در جامعه در آن نیز شکل‌گیری نهادها، پیوندهای میان آنان و مردم، وظایف و حقوق شهری اهمیت می‌یافت. توجه داشته باشید که تقریبا تا ۵۰ سال پیش واژه‌ای به نام شهروند در ایران نداشتیم؛ حمید عنایت این واژه را در ترجمه کتاب «سیاست ارسطو» در برابر واژگان «سیتی‌زن» انگلیسی یا «سیتواین» فرانسوی برساخت. شاید اگر واژه‌ای برای این مفهوم درست نمی‌شد، امروز واژه شهروند را به کار نمی‌بردیم و چیزی به نام شهروند نداشتیم و همه با همان عبارت «رعیت» خوانده می‌شدند.

خانواده، گستره‌ای به شمار می‌آید که همواره نقشی چشم‌گیر در جامعه داشته است. وضعیت خانواده و پیوندهایی که در یک خانواده ایرانی وجود داشته است، به عنوان نمونه شیوه پدرسالاری، چه نسبتی می‌تواند با استبداد داشته‌باشد؟

خانواده، یک واحد اجتماعی است و طبیعتا از قوانین و ضوابط اجتماعی نمی‌تواند بر کنار و جدا باشد. برخورد، شیوه رفتار، رویکرد و نگرش اعضای یک خانواده از اجتماع برگرفته است. نمی‌توان پنداشت در خانواده‌ها دموکراسی رایج بوده، اما در جامعه استبداد احاطه و تسلط داشته باشد. خانواده در واقع گوشه‌ای از یک جامعه است و چگونگی پیوندها در جامعه در آن نیز بازتاب می‌یابد زیرا جامعه از کنش و رویکرد مجموعه خانواده متاثر می‌شود.

در واقع می‌خواهیم ببینیم نوع روابط، احترام به اعضا و وظیفه پدر در یک خانواده برگرفته از یک جامعه استبدادی به چه شکل است؟

پدر در جامعه گذشته ایران به ویژه در عصر قاجار در راس خانواده جای داشت، گرچه پیشینه چنین خانواده‌هایی به زمان‌هایی دور بازمی‌گشت. او تصمیم‌گیرنده اصلی بود و هیچ قیدی وجود نداشت که از اراده پدر بیرون باشد و وی را مقید کند. پدر تصمیم می‌گرفت و به زن و فرزندان دستور می‌داد؛ این که دخترش همسر چه کسی شود و پسرش با چه خانواده‌ای وصلت کند، همه در گستره اختیارهای تصمیم‌گیری وی می‌گنجید. این پدرسالاری در خانواده ایرانی البته پدیده‌ای تازه به شمار نمی‌آمد، که سده‌ها پیشینه داشت. این پدرسالاری البته پس از جنبش مشروطیت ایران تا اندازه‌ای کم‌رنگ شد و این جنبش بزرگ تاریخ معاصر ایران تکانی بزرگ در زمینه‌های گوناگون به جامعه داد، همین که مجلس پدید آمد، قانون اساسی نوشته شد، یک دگرگونی بزرگ در گستره سیاست بود که در جامعه ریشه داشت؛ جنبش مشروطه اساسا برای از میان‌بردن استبداد و پیدایش و استمرار حکومت قانون شکل گرفت و این حرکت تاثیری بسیار بر جامعه گذارد.

استبداد ایرانی تا چه اندازه با اندیشه توسعه و وضعیت توسعه‌نیافتگی در گذر تاریخ پیوند می‌یابد؟

توسعه به معنای مدرن مساله‌ای نسبتا نو به شمار می‌آید و در چند سده اخیر مطرح شده است. یکی از مبانی اساسی توسعه بازرگانی و صنعتی در غرب، انباشت بلندمدت سرمایه بوده است. انباشت بلندمدت سرمایه در جایی ممکن می‌شود که امنیت اجتماعی و چشم‌انداز نسبت به آینده وجود داشته باشد، این خطر در پیش نباشد که سرمایه‌گذاری در جایی پرریسک صورت بگیرد و سرمایه‌گذار نگران این نباشد که ممکن است دارایی و سرمایه‌اش را از خود یا ورثه‌اش بگیرند. سرمایه‌دارهای اولیه اروپای غربی با پس‌انداز توانستند شبکه‌ای گسترده از سرمایه‌های انباشته فراهم آورند؛ آن‌ها از نظر روان‌شناختی و جامعه‌شناختی اجتماعی اطمینان داشتند خطری وجود ندارد برای این که دارایی انباشته‌شان به عنوان نمونه در ۱۰ سال آینده یا یک نسل دیگر از میان رود. جریان اما در ایران چنان نبود؛ وقتی یک پروژه سرمایه‌گذاری شکل می‌گرفت و در کوتاه‌مدت انباشت سرمایه رخ می‌داد، دست‌کم پس از ۲۰ یا ۳۰ سال به دلیل‌های گوناگون سیاسی و اجتماعی از میان می‌رفت. این سرمایه یا در قالب غارت نابود می‌شد یا به زور در تصرف زورمداران درمی‌آمد یا اساسا به موجب قانون ارث تقسیم و به بخش‌هایی کوچک تبدیل می‌شد. انباشت سرمایه در ایران به هر شیوه پدید می‌آمد، کوتاه‌مدت بود و دیرپایی و ماندگاری نداشت؛ این مساله یکی از ارکان مهم توسعه بازرگانی و صنعتی بود که در اروپای غربی کل گرفت اما در ایران ممکن نشد.

توسعه‌ای که در اثر استبداد رخ نداده بود، بالطبع شکل‌گیری مدنیت یا شهر مدنی را نیز در پی نمی‌آورد. جامعه ایران در روزگار معاصر با پیروزی جنبش مشروطیت از قانون اساسی برخوردار شد اما چرا باز هم شکل‌گیری شهر مدنی ممکن نیست؟

با وجود حکومت استبدادی نمی‌توان از جامعه مدنی دم زد و سخن راند؛ اصولا این ممکن نمی‌شود زیرا مقدمات آن فراهم نیست. جامعه مدنی برخلاف روش‌ها، مسیر حرکتی و هویت یک جامعه استبدادی شکل می‌گیرد و تنها موضوع شهر مطرح نیست. چنان که اشاره کردم دقیقا به دلیل این تفاوت‌ها، شهر یونانی با شهر ایرانی بسیار فرق داشت. ساکنان شهر یونانی یا شهروند یا برده بودند؛ بخشی مهم از آن آزادمرد و آزادزن به شمار می‌آمدند و شهروند در آن ساختار رعیت پنداشته نمی‌شد. همه اما در ایران و در شهر ایرانی تا انقلاب مشروطه، رعیت بودند؛ رعیت‌هایی که اصولا و در تحلیل نهایی- صرف‌نظر از اهمیت اجتماعی و میزان دارایی و نداری آن‌ها که البته اختلاف‌هایی فاحش در آن بوده و هست- از خودرای، اراده و استقلال نداشتند و جان و مال‌شان در گرو تصمیم‌های دولت و عوامل و عساکر آن بود. همین وضعیت بود که در جامعه ایران برای هر کس ممکن بود یک روز از «خربندگی به امیری خراسان» رسد و روز دیگر جان و مال و تبارش بسوزد و نابود شود. شکل‌گیری شهر مدنی در چنین شرایطی امکان‌پذیر نبوده و امتناع داشته است.

اگر درست دریافته باشم، ویژگی‌های جامعه استبدادی در دوره‌های گوناگون تاریخی با توجه به سخنان اخیر شما در یک سخنرانی در ایران تقریبا یک شکل است. آنجا اشاره کرده‌اید وقتی تاریخ بیهقی را می‌خوانید، ویژگی‌های جامعه ایران عصر غزنوی با جامعه در روزگار پهلوی اول تفاوت‌هایی بنیادین ندارد و گویی این جامعه مستبد همان جامعه‌ای برشمرده می‌شود که در گذشته وجود داشته است؟

آن گفت‌وگو و سخنرانی البته شتابان انجام شد؛ منظورم روابط استبدادی بود. اگر به متن‌های تاریخی بنگرید رضا شاه ابتدا دیکتاتور بود و بعد مستبد شد؛ میان دیکتاتوری و استبداد، فاصله زیاد است که در آغاز اشاره کردم. در این‌باره، به تصاحب املاک و اموال مردم توجه کنید که بدون رعایت هیچ قانونی انجام می‌شد؛ رفتاری که هم در تاریخ بیهقی روایت شده است، هم در رویه رضا شاه دیده می‌شود. برای این که بخواهید درستی رفتار رضا شاه را در تصاحب زوری املاک مالکان بسنجید، کافی است جست‌وجو کنید، در زمانی که وی مطرح شد و به عنوان یکی از شریکان کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی به جریان قدرت وارد شد و البته هنوز به پادشاهی نرسیده بود، اساسا دارایی‌ها و زمین‌هایی نداشت، اما زمانی که از ایران تبعید شد بیش از ۵ هزار و ششصد پارچه ده و آبادی داشت! آن‌ها از کجا آمده بود؟ این، صورت املاکی بود که به زور تصاحب شده یا به ثمن بخس خریده بود. البته منظورم از قیاس تاریخ بیهقی با دوره رضا شاه، با هدف و رویکرد همخوانی جزییات نبود، که، پاره‌ای کلیات مشترک استبدادی در دو دوره دور و نزدیک زمانی در جامعه ایران را می‌نمایاند.

وقتی تاریخ معاصر را ورق می‌زنیم، می‌بینیم که کلا به قهرمانان نظامی یا شخصیت‌های شمشیر به دست مانند نادرشاه علاقه‌مند بودیم، این علاقه ناشی از چیست؟

این افراد بر خلاف پندار شما در دوره خودشان محبوب نبودند و بعدها محبوبیت یافتند. مردم در آغاز از رضا شاه می‌ترسیدند و این ترس بعدها به نفرت تبدیل شد؛ می‌گفتند او جاسوس انگلیسی‌ها است که آن‌ها بر سر کار آورده‌اند. شایعه کرده بودند وقتی سینی صبحانه رضا شاه را می‌آوردند، یک نامه از سفیر انگلیس هم بود که برای وی نوشته بود چه کارهایی باید انجام دهد! این مساله گرچه واقعیت نداشت اما روایت‌هایی بود که درباره وی در جامعه بیان می‌شد. می‌خواهم با این توصیف‌ها نشان دهم نفرت و دشمنی که در میان مردم نسبت به حکمرانان وجود داشت، دقیقا به دلیل استبداد و جدایی و فاصله‌ای بود که میان مردم و دولت وجود داشت و بیانگر تضاد میان حاکمیت و جامعه بود. نادرشاه نیز وقتی کشته شد یک ماده تاریخ برایش ساختند که به نظرم ۱۳۶۰ قمری بود و چنان معنا می‌داد که «نادر به درک رفت!». همچنین دوبیت شعر سروده بودند که در میان مردم دهان به دهان می‌گشت «سر شب به دل قصد تاراج داشت/ سحرگه نه تن سر و نه سر تاج داشت ... به یک گردش چرخ نیلوفری/ نه نادر به جاماند و نه نادری». این حاکمان اما پس از گذشت زمان محبوبیت یافتند؛ مثلا می‌گفتند مملکت داشت از دست می‌رفت که نادر آمد چنین و چنان کرد و به قهرمان تاریخ تبدیل شد. او گرچه هرج‌ومرج پس از عصر صفویه را فرونشاند و جلوی فروپاشیدگی جامعه را گرفت اما کسی بود که پدر مملکت را درآورد، مالیات‌های فراوان مقرر کرد، جنگ‌های بی‌مورد به راه انداخت و آدم‌هایی بسیار را کشت و کور کرد. همه این‌ها اما فراموش شد و تنها چیزی که به یاد ماند آن بود که مملکت داشت از دست می‌رفت و نادر آمد و کشور را نجات داد! اینگونه است که یک نظامی با چشم‌پوشی از برخی کارهای ناصواب‌اش به یک قهرمان ملی و تاریخی تبدیل می‌شود. درباره رضا شاه برای رسیدن به تاج و تخت استقبال همگانی نشد، اما نخبگان و روشنفکران مدرن و ناسیونالیست از این دگرگونی استقبال کردند؛ در آن روزگار واقعا این خطر وجود داشت که مملکت از هم بپاشد. بسیاری از کسانی که با رضا شاه همکاری و از او پشتیبانی کرده، وی را در دست‌یابی به سلطنت یاری رساندند، افرادی مشروطه‌خواه بودند؛ آن‌ها دیده بودند جامعه ایران پس از مشروطه چگونه به هرج‌ومرج دچار شد و کشور در خطر تجزیه قرار گرفت. آن‌ها به دستاویز چنین وضعیتی بود که از رضا خان حمایت و او را در مسیر رسیدن به پادشاهی یاری کردند. در صورتی که رضا شاه آن زمان چون فردی نظامی بود، چندان محبوبیت همگانی نداشت.

این که محبوبیت همگانی نداشت از چه عامل‌هایی سرچشمه می‌گرفت؟

این یک واقعیت تاریخی است. آنان وقتی می‌خواستند رضاخان را دیکتاتور کنند، نخست به جمهوری متوسل شدند اما جامعه در برابر این پرونده جمهوریت ایستاد و جمهوری بدین‌ترتیب در آن زمان عقیم ماند. برخی روشنفکران و سیاست‌مداران جامعه البته با جمهوری مخالف نبودند، که، با توسل رضا خان به جمهوری مخالفت داشتند و می‌دانستند با این کار می‌خواهد به دیکتاتوری برسد. همانگونه که بعدها اینگونه شد و وی با گذار از مرحله دیکتاتوری، به یک مستبد تبدیل شد.